

به نام خدای مهربان



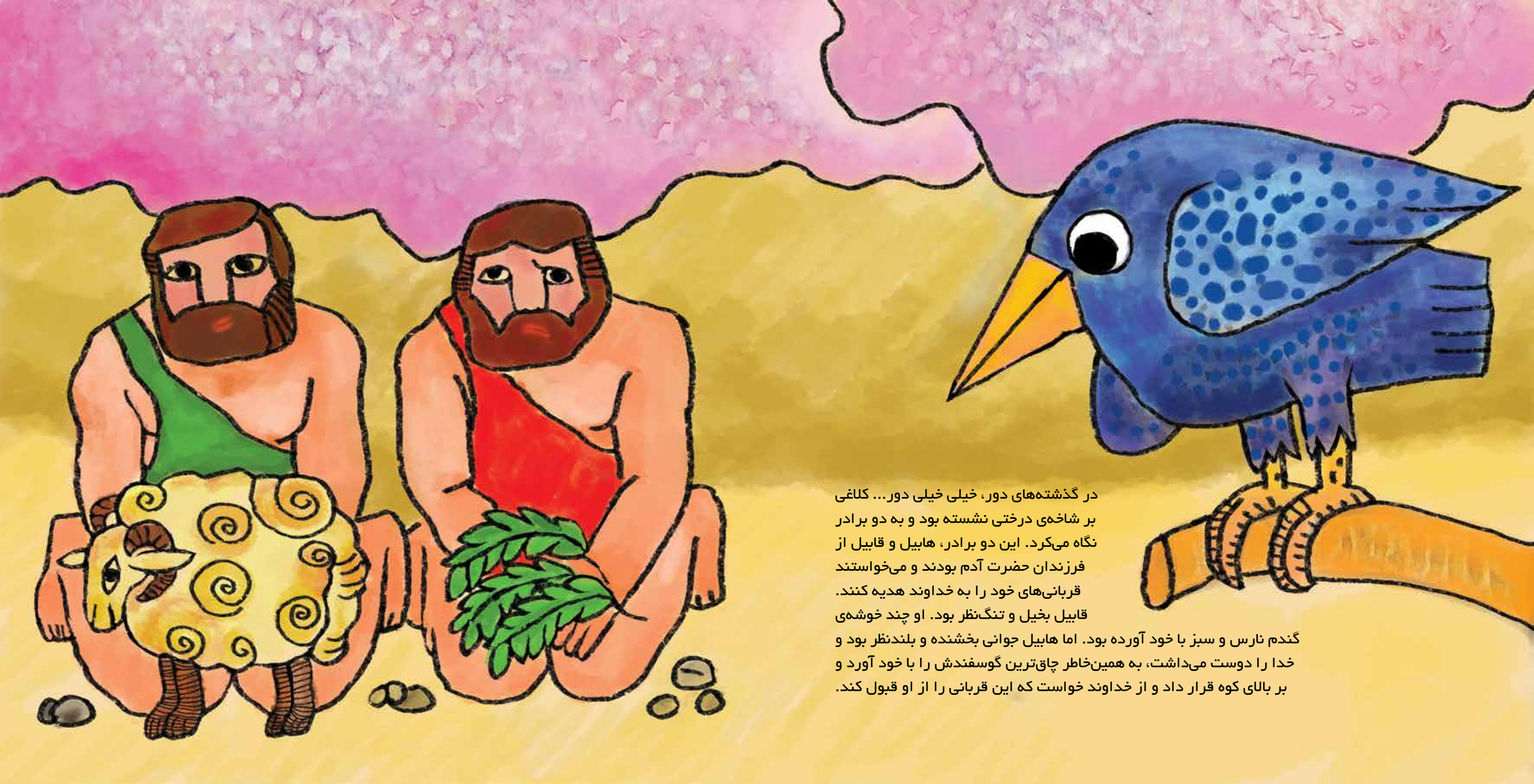
کلاغ ها بیل

نویسنده ✿ الهه بروجردی
تصویرنگار ✿ علما النورثی
مترجم ✿ علی جعفری
بازسازی تقاضا ✿ رویا پیرزنی

قصه‌های
حیوانات
در قرآن

کودک
قرآن





در گذشته‌های دور، خیلی خیلی دور... کلاغی
بر شاخه‌ی درختی نشسته بود و به دو برادر
نگاه می‌کرد. این دو برادر، هابیل و قابیل از
فرزندان حضرت آدم بودند و می‌خواستند
قربانی‌های خود را به خداوند هدیه کنند.
قابیل بخیل و تنگ‌نظر بود. او چند خوشه‌ی
گندم نارس و سبز با خود آورده بود. اما هابیل جوانی بخشنده و بلندنظر بود و
خدا را دوست می‌داشت، به همین‌خاطر چاق‌ترین گوسفندش را با خود آورد و
بر بالای کوه قرار داد و از خداوند خواست که این قربانی را از او قبول کند.

ناگهان آتشی از آسمان بر زمین فرود آمد و گوسفند هابیل را با خود برد، و این نشانه‌ی پذیرفته شدن قربانی هابیل بود. اما خوشه‌های سبز و نارس گندم قابیل دست‌نخورده باقی ماند. با دیدن این صحنه هابیل خدا را شکر کرد. اما قابیل ناراحت شد و به برادرش گفت که تو را می‌کشم. در جنگلی نزدیک آن‌جا الگی مرده بود و حیوانات درنده و لاشخورها تمام گوشت بدن او را خورده بودند. تنها چیزی که از او بر زمین باقی مانده بود، استخوان فکش بود.



قائیل، پس از کشتن برادرش هابیل، پیکر بی‌جان او را برداشت و بی آن‌که بداند باید چه کار کند، در میان تپه‌ها و جنگل‌ها سرگردان شد... و این در حالی بود که لاشخورها بر بالای سر او به پرواز درآمده بودند تا در فرصت مناسب به بدن هابیل حمله کنند...

قائیل استخوان فک خر مرده را برداشت و به طرف برادرش هابیل رفت تا او را بکشد. کلاغ که این صحنه‌ها را می‌دید، از این‌که انسانی نسبت به برادرش این همه سنگدلی نشان می‌دهد، تعجب می‌کرد.

